

مفید و مناسب یافتید، از سر لطف آن را چاپ کنید.

مقدمه

مقاله حاضر کوششی مقدماتی برای بررسی انتقادی «فرهنگ نقد» در میان کنشگران علوم اجتماعی در ایران از دیدگاه انسان‌شناسی یا به‌کارگیری روش اتنوگرافی یا مردم‌نگاری است. هدف بیشتر ارائه توصیفی از مفهوم نقد در اجتماع علمی تا تبیین آن است. در بخش نخست مقاله به بررسی نظری فرهنگ نقد، به منزله نوعی «مفهوم تحلیلی»، پرداخته و تلاش شده است تا تعریفی عملیاتی و روشن از این مفهوم ارائه شود. در این تعریف رویکرد معناشناختی کلیفورد گیرتز (۱۹۷۳) مبنای تعریف قرار دارد. همچنین در این رویکرد نقد، به منزله کنش ارزیابانه، در زمره یکی از صور کنش‌های عام طبقه‌بندی شده و طرحی برای گونه‌شناسی آن ارائه شده است. پس از آن به تعریف و بررسی ویژگی‌های فرهنگ نقد در اجتماع علمی پرداخته و با استفاده از چارچوب نظری میشل فوکو (۱۹۷۲) در زمینه مفاهیم «گفتمان»، «اپیستمه» و «قدرت / دانش» ویژگی‌های اصلی فرهنگ نقد در اجتماع علمی بیان شده است. بخش سوم مقاله

شکل و محتوای آن بسته به نوع متن و شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی مختلف تغییر می‌کند. فرهنگ نقد نه تنها از جامعه‌ای به جامعه‌ای دیگر، بلکه از گروهی به گروه دیگر، متناسب با نوع متغیرهای اجتماعی جنس، سن، شغل و غیره تفاوت می‌کند. از این رو بهتر است وقتی از واقعیت تجربی نقد سخن می‌گوییم از فرهنگ‌های نقد (Cultures of critique) استفاده کنیم و «فرهنگ نقد»، در شکل واحد را صرفاً به مثابه مفهوم تحلیلی (analytical concept) بکار ببریم. فرهنگ نقد نه تنها گروه‌های حرفه‌ای منتقدان در هنر، فلسفه و علوم بلکه تمام گروه‌های انسانی را شامل می‌شود، زیرا رفتارهای ارزیابانه محدود به گروهی خاص نیست.

همچنین بر اساس معیارها و چارچوب‌های مختلف می‌توان فرهنگ‌های نقد را گونه‌شناسی کرد. برای مثال گونه‌های مبتنی بر جفت‌های تقابلی مانند سنتی/مدرن، صنعتی/ماقبل صنعتی، مذهبی/غیرمذهبی، زنان/مردان، نخبگان/مردم، ثروتمندان/مستمندان، صاحبان قدرت/فاقدان قدرت، جوانان/بزرگسالان، علمی/غیرعلمی، روستایی/شهری، و احتمالاً مدرن/پست‌مدرن. گونه‌شناسی در هر حال تابع اجتماع بررسی شده، متدلوژی، و چارچوب نظری محقق است و می‌توان اشکال مختلف فرهنگ را از یکدیگر متمایز ساخت.

باید در نظر داشت که علی‌رغم گونه‌های مختلف فرهنگ‌های نقد، می‌توان در جامعه‌ای واحد، الگوهای فرهنگی عام را، که حاکم بر تمام خرده‌فرهنگ‌های نقد یا مشترک میان چند گروه خاص است شناسایی کرد، زیرا تمام گروه‌هایی که در ساخت اجتماعی واحدی شریک‌اند، معقول است که بپذیریم در جهاتی مشترک باشند. این واقعیت تجربی است که اساساً به ما امکان گونه‌شناسی‌های مختلف و بررسی تجربی فرهنگ‌های نقد را می‌دهد. براین اساس می‌توان از فرهنگ نقد ایرانی، فرانسوی، و ژاپنی به منزله اشکال متفاوت فرهنگ‌های نقد یاد کرد، زیرا این جوامع در حالی که با یکدیگر متفاوت‌اند، از نظر درونی دارای شباهت‌هایی هستند و در نتیجه نسبتاً از ساخت و انسجام واحدی برخوردارند.

آخرین ملاحظه مفهومی درباره فرهنگ‌های نقد آن است که فرهنگ‌های نقد یا مبانی ساخت مناسبات قدرت در هر دو سطح خرد و کلان در گروه و جامعه پیوند هستی‌شناختی و ناگسستگی دارند، زیرا هرگونه رفتار ارزیابانه در نهایت می‌تواند به صورتی از توزیع منابع قدرت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی انجامیده، و یا به نوعی متأثر از گفتمان‌های قدرت، اعم از حاکم یا رقیب، باشد چنان که اغلب تفکیک آنها به سهولت نامیسر است. در نتیجه می‌توان گفت در میان نهادهای اجتماعی، نهاد قدرت نزدیک‌ترین و مؤثرترین رابطه تعیین‌کننده را با فرهنگ نقد داراست، و هرگونه ارزیابی و تحلیل در زمینه فرهنگ نقد در هر اجتماع و گروهی خاص در وهله نخست ناگزیر از ارائه تبیین نسبت میان این دو است.

۲- فرهنگ نقد در اجتماع علمی

براساس تعریف ارائه شده از فرهنگ نقد، می‌توان فرهنگ نقد در اجتماع علمی را از اجتماعات دیگر متمایز کرد، و به منزله گونه‌ای از فرهنگ‌های نقد آن را این‌گونه تعریف نمود: فرهنگ نقد در اجتماع علمی عبارت است از ارزش‌ها، باورها و معانی سازنده نقد، و تعیین‌کننده جهت، شکل و محتوای رفتار ارزیابانه حرفه‌ای در میان کنشگران علم، شامل کلیه کسانی است که در نوعی فعالیت فکری مانند تولید آثار فرهنگی و هنری و دانشگاهی اشتغال دارند. در این گونه‌شناسی می‌توان براساس نمایانگرهای حرفه‌ای که میان گروه‌های مختلف علمی و دانشگاهی وجود دارد، به تفکیک گروه‌های حرفه‌ای، مانند ادبیات، فلسفه، سینما، علوم طبیعی و علوم اجتماعی فرهنگ‌های نقد را از یکدیگر متمایز

فرهنگ‌های نقد با مبانی ساخت مناسبات قدرت

در هر دو سطح خرد و کلان، پیوند ناگسستگی دارند،

زیرا هرگونه رفتار ارزیابانه در نهایت می‌تواند

به صورتی از توزیع منابع قدرت سیاسی، اجتماعی و

اقتصادی انجامیده، و یا به نوعی متأثر از گفتمان‌های قدرت،

اعم از حاکم یا رقیب، باشد

بررسی‌ای

تجربی از فرهنگ نقد در اجتماع علوم اجتماعی ایران

است. در این زمینه «مشارکت نقادانه»، «پاسخگویی و تعهد»، «نقد پنهان»، «تفکر انتقادی»، «نقد پیرامونی» و «تحول فرهنگ نقد»، موضوعات بررسی شده‌اند. این مقاله نخستین بررسی و تلاش سیستماتیک برای ارائه تعریفی انسان‌شناختی از «فرهنگ نقد در اجتماع علمی» در ایران است، و تلاش مؤلف برای به خدمت‌گیری اتنوگرافی در این‌گونه موضوعات نشان از تحول در گذر از نگاه کلاسیک به این رشته، که اغلب محدود به مطالعه موضوعات و اجتماعات سنتی و کوچک بوده است، و ورود به عرصه‌های تازه را در جامعه ما نوید می‌دهد.

۱- مفهوم فرهنگ نقد

فرهنگ نقد از منظر انسان‌شناسی (anthropology) به گونه‌ای از ارزش‌ها، باورها و معانی سازنده و حاکم بر رفتارهای ارزیابانه (evaluative action) گروه یا فرد خاص در هنگام تفکیک سره از ناسره، درست از نادرست، زیبا از زشت، خوب از بد و کمال از نقصان امری مادی یا معنوی متعلق به خود یا دیگری گفته می‌شود. فرهنگ نقد چیزی است که معنای نقد به منزله نوعی کنش را در واقعیت تجربی آن در میان گروهی خاص تعیین و تحقق می‌بخشد، و روش‌ها، موقعیت‌ها، زبان و ابزارهای نقد و انتقاد و نقادی را تعیین و تعریف می‌کند.

فرهنگ نقد در متن اجتماعی (Social context) خاص شکل گرفته و تحول می‌یابد، و متأثر از شرایط مادی و معنوی گروه است. از این رو در هر جامعه و جمعیتی

ساخت.

بسه منزله در آمدی مسقدماتی می توان فرهنگ نقد در اجتماعات علمی (scientific communities) را با ویژگیهای زیر تعریف و به کمک این ویژگی ها آن را از سایر فرهنگ های نقد متمایز ساخت:

۱) فرهنگ نقد جزء ساختاری (Structural Contituent) و هویت بخش اجتماعات علمی است، به طوری که می توان گفت بدون نقد، علم و اجتماع علمی وجود ندارد، در حالی که اجتماعات دیگر می توانند بر پایه عناصر دیگر قوام و دوام یابند، و نقد برای آنها جنبه ثانویه دارد. این خصیصه احتمالاً در مورد علوم اجتماعی از اهمیت بیشتری نسبت به سایر حوزه های علمی برخوردار است، زیرا در این علوم «نقد» همان گونه که دزین (۱۵:۱۹۹۷) صاحب نظر برجسته متدولوژی در علوم اجتماعی می گوید بنیان روایی و اعتبار یافته های علمی است. او می نویسد: «روایی و اعتبار هر تحقیق اجتماعی بسته به میزان آگاهی انتقادی است که ارائه می کند.» البته این معیار برای سنجش روایی و اعتبار تحقیقات اجتماعی تنها در اجتماعات علمی ای پذیرفته است که از مرحله پوزیتیویسم خشک قرن نوزدهم گذشته و قدرت تحلیل ذهن انسان را

محدود به محاسبات آماری و استفاده از اعداد نمی دانند، و برای سنجش روایی و اعتبار تحقیق صرفاً به معناداری روابط میان متغیرها در پژوهش اکتفا نمی کنند، زیرا بسیاری از تحقیقات در حالی که از نظر محاسبات آماری معتبرند، نمی توانند مسئله ای را طرح یا پاسخی برای موضوعی فراهم کنند. بر اساس این معیار که می توان آن را «هنجار نقد» نامید، می توان یکی از اساسی ترین ارکان فرهنگ نقد را سنجید. ازل بی در «جامعه شناسی علم انتقادی» به درستی استدلال می کند که «علوم اجتماعی نوعی هوشیاری و آگاهی انتقادی از حیات اجتماعی است» (۱۵:۱۳۷۹). این موضوع اکنون از اجماع عام در میان صاحب نظران برخوردار است. برای مثال پیر بوردیو نیز معتقد است: «ممارست و تمرین در جامعه شناسی فی نفسه نوعی داروی پیشگیری کننده از بروز کنش های غیر عقلانی است، زیرا ماهیت این علم نقد و مراقبت مداوم از خود است» (۱۹:۱۹۶۹) اگر بپذیریم علوم اجتماعی یعنی نقد، ناگزیر باید پذیرفت تمرین جامعه شناسی نیز، به منزله پاره ای از خود، مستلزم نقد است.

۲) در اجتماعات علمی، نقد دارای سازمان تعریف شده است و هنجارها و معیارهای نقد، کم و بیش بر پایه نوعی اجماع عام صورت می گیرد، در نتیجه نقد خصوصی (Private Criticism) یا زبان خصوصی نقد، و نقد خارج از سازمان تعریف شده علم وجود ندارد. می توان این امر را «هنجار عمومیت» فرهنگ نقد نامید. بر اساس این هنجار در صورتی که کنشگران علم، کنش های ارزیابانه خود در حوزه علوم را، خارج از این چارچوب انجام دهند، می توان آن را نوعی نابهنجاری نامید. شاید مناسب ترین روش برای مطالعه آسیب شناسانه میزان سرپیچی از هنجار عمومیت در فرهنگ نقد اتنوگرافی یا مردمنگاری باشد. زیرا افراد، نقدهای خصوصی و خارج از چارچوب رسمی سازمان علم را در روابط غیررسمی، گفتگوهای دوستانه، و به طور کلی زندگی روزمره ابراز می دارند، و مشاهده مشارکتی در اجتماعی دانشگاهی می تواند توصیفی دقیق و عمیق از این امر فراهم سازد.

۳) مشارکت در فرهنگ نقد برای کلیه اعضای اجتماع علمی الزامی است، و میزان تعلق حرفه ای فرد در اجتماع علمی تابع میزان مشارکت نقدانه Participation Critical او است. این امر را می توان هنجار مشارکت نامید. به روش های مختلف می توان پابندی اعضای اجتماع علمی را به این هنجار سنجید. میزان مقالات انتقادی که دانشگاهیان در ارزیابی و نقد آثار دیگران نوشته و در نشریات علمی منتشر کرده اند، شاخصی ساده و دم دست است.

۴) نقد نوعی عمل و کنش موقت Temporal Practice یا واکنشی موضعی در

برابر یک حادثه نیست، بلکه فرایندی نهادی شده Institutionalized Process است که به صورت پیوسته و در قالب ها و اشکال مختلف تحقق می یابد.

۵) اگرچه نقد در اجتماع علمی مانند دیگر اجتماعات در پیوند با مناسبات قدرت است، اما اعتبار و مشروعیت آن از مرجعیت یا اقتدار سرچشمه نمی گیرد. حتی آنجا که بر مبنای قدرت هجوم برده و آشکارا قدرتی را به چالش می کشد، نیز از حمایت و اقتدار قدرت های رقیب برکنار است.

۶) در اجتماع علمی، فرد مجاز است از هر ایده ای سخن بگوید و از هر عقیده ای دفاع کند، و هر ایده ای متعلق به دیگری را به چالش و نقد دعوت کند، تنها به شرط آن که این کار بر پایه مبنای عقلانی و منطقی صورت گیرد، و نه با اتکا به مرجعیت و قدرت. زیرا صاحبان قدرت در منطق اجتماع علم، از آن حیث که زمام قدرت در دست آنهاست، منبع مشروعیت و اعتبار نیستند. حضور عوامل قدرت در اجتماع علم یا به کارگیری زبان آنها در چالش های گفتمانی علمی نوع مداخله غیرمسئولانه محسوب شده و باعث کاهش مشارکت اعضای اجتماع علمی می شود. باید توجه داشت که حضور غیرمسئولانه کنشگران

فرهنگ نقد از منظر انسان شناسی
به گونه ای از ارزش ها، باورها و معانی سازنده و
حاکم بر رفتارهای ارزیابانه گروه یا فرد خاص
در هنگام تفکیک سره از ناسره، درست از نادرست،
زیبا از زشت، خوب از بد و کمال از نقصان
امری مادی یا معنوی متعلق به خود
یا دیگری گفته می شود

قدرت در فرهنگ نقد، تابع میزان استقلال نهاد علم و سازمان دانشگاه و دیگر نهادهای مولد دانش از سازمان سیاسی جامعه است. در غیر این صورت سرشت سلطه جویانه و اقتدار طلبانه دستگاه قدرت می طلبد که مرزهای اجتماع علمی را به رسمیت نشناسد و همواره نهاد علم را جزئی از دستگاه دیوانسالاری خود بشمارد.

۷) اجتماع علمی نوعی اجتماع گفتمانی است، از این رو فرهنگ نقد به منزله یکی از اجزاء مؤلفه آن نیز در نوعی گفتمان و زبان تبلور و عینیت می یابد. در این صورت اگر بخواهیم فرهنگ نقد در اجتماع علمی خاص را بررسی کنیم ناگزیر از تحلیل گفتمانی، هم در معنای زبان شناختی و هم جامعه شناختی آن هستیم.

۸) چون اجتماع علمی، اجتماعی گفتمانی است و فرهنگ نقد در زبان و گفتمان تبلور می یابد، منبع فرهنگی نقد نیز در این اجتماع، صورت ها یا انگاره های دانایی (ایپیستمه) در یک عصر و جامعه خاص است. صورت های دانایی و انگاره های معرفت اند که موجد روندهای نقد یا جریان های سازنده نقد در اجتماع علمی اند و آن را رهبری و هدایت می کنند. این امر از مهم ترین خصیصه های فرهنگ نقد است که اجتماع علمی را از اجتماعات دیگر متمایز می سازد، و می توان آن را بنیان علمی نقد دانست. اهمیت این موضوع وقتی آشکار می شود که میزان تعهد و عدم تعهد به آن را در اجتماعی خاص نشان دهیم. این واقعیتی است که حتی در اجتماعات علمی رشد یافته نیز بسیاری مواقع، نقدها از منابع فرهنگی دیگر جز ایپیستمه یا پارادایم های حاکم بر علم منشأ می گیرند. هنجار علم را می توان، در کنار «هنجار مشارکت» شاخص میزان رشدیافتگی فرهنگ نقد در

حضور عوامل قدرت در اجتماع علمی

یا به کارگیری زبان آنها در چالش‌های

گفتمانی علمی، نوعی مداخله غیرمسئولانه

محسوب شده و باعث کاهش مشارکت

اعضاء اجتماع علمی می‌شود

اجتماع علمی دانست. این‌گونه آسیب‌شناسی فرهنگ نقد است که می‌تواند بنیادی‌ترین «مفروضات زمینه‌ای و مسلم» در اجتماع علمی را آشکار سازد، و نشان دهد تا چه میزان نقد در راستای رشد و تحول علمی یا با اهداف و انگیزه‌های منبعث از دیگر تمنیات و امیال آدمی سرچشمه می‌گیرد.

۹) نقد در اجتماع علمی پاسخگو است. طلال

اسد، انسان‌شناس بلنداوازه مصری و استاد دانشگاه

انگلستان در این باره می‌نویسد: «نقد باید مسؤل و پاسخگو باشد، و

برای آن که بتواند پاسخگو باشد باید صرفاً کسی را مخاطب خود قرار دهد که

مخاطب بتواند نقد را به چالش کشیده و با آن مواجه و پاسخ نقد را بدهد» (۱۹۸۶: ۱۴۲).

بنابراین در اجتماع علمی نقد تابع نظم دموکراتیک است، و منتقد باید بپذیرد که

طرف مورد انتقاد او می‌تواند به چالش یا او برخاسته و از حق مساوی برای انتقاد برخوردار

است و می‌تواند در برابر نقد او ایستاده و از خود دفاع کند و در صورت دفاع، آسیبی به حیات

اجتماعی او وارد نمی‌شود. این امر را می‌توان «هنجار دموکراسی» در فرهنگ نقد نامید.

وضعیت‌های گوناگونی وجود دارند که ممکن است «هنجار دموکراسی» نقض شود. برای

مثال در حکومتی کمونیستی، اگر کسی به نقد کتاب «جامعه باز و دشمنانش» نوشته کارل

رایموند پوپر بپردازد، پوپر یا هم‌فکران لیبرال مشرب او قادر به دفاع از خود در همان متن

اجتماعی که بر آنها نقد صورت گرفته نیستند، زیرا جامعه بسته ایدئولوژیک با نام دفاع از

ارزش‌های ازلی و ابدی کمونیستی به سادگی مدافعین «جامعه باز» را متهم به وابستگی

به آمریکا، همان دشمن مفروض ایدئولوژی کمونیسم می‌کند و با انگ و وابستگی به

امپریالیسم سرمایه‌داری او را منکوب می‌سازند. نتیجه این وضعیت آن است که نقد از

حالت دیالوگ به مونولوگ تبدیل و عملاً ابزار ساده سیاسی برای تأمین منافع حزبی یا

گروهی خواهد شد. هنجار دموکراسی منتقد را متعهد می‌سازد تا امکان پاسخ نقد خود را

بسنجد و از ورود به نوعی نقد تک‌صدایی و مونولوگ بپرهیزد. این هنجار بنیان اخلاقی

فرهنگ نقد را تشکیل می‌دهد، زیرا منتقد متعهد به ارزش‌های علمی، خود را ملزم می‌داند

که در یک متن اجتماعی، برای مثال کمونیستی، آب به آسیاب دشمنان اجتماع علمی

نریخته و همکاران خود را در مخمصه‌های سیاسی که قادر به دفاع از خود نیستند نیندازد.

۳ - فرهنگ نقد در اجتماع علوم اجتماعی در ایران

با توجه به ملاحظات مذکور می‌توان فرهنگ نقد در اجتماعات علمی در ایران را به

صورت نوعی طرح پژوهشی انسان‌شناختی به صورت گسترده دنبال نمود و تا آنجا که من

می‌شناسم تاکنون هیچ یک از ابعاد اجتماع علمی در ایران، از جمله فرهنگ نقد، از نظر

انسان‌شناسی علم بررسی نشده است، در نتیجه داده‌های تجربی برای تحلیل و قضاوت

دقیق فراهم نیست، در اینجا نیز صرفاً به چند نکته کوتاه اشاره شده و هدف نیز محدود

به ارایه توصیفی مردمنگاره از موضوع در پرتو تجارب زیسته نگارنده است.

مشارکت نقادانه

گودال یکی از انسان‌شناسان صاحب نام امروز در کتاب تازه خود «آنتروگرافی جدید»

New Ethnography (۲۰۰۰) می‌نویسد «زندگی کردن و زیستن در محیط و فضای

دانشگاهی با نام و هویت آکادمیک به معنای موافقت و پذیرش قطعی برای زیستن در

فرهنگ نقد است، فرهنگی که شما را به دریافت و پذیرش انتقادات و متقابلاً به چالش

کشیدن آرای دیگران ملزم می‌کند.» در بحث ویژگی‌های فرهنگ نقد، این نکته به نام

«هنجار مشارکت» توضیح داده شد. گمان می‌کنم اغلب ما بر اساس این ضابطه هنوز

موافقت‌نامه

عضویت و حضور در

محیط دانشگاه را امضا نکرده‌ایم از

این رو اغلب نه حوصله درافتادن با این و

آن را داریم و نه به کسی اجازه می‌دهیم با ما درافتد.

به هر حال گمان می‌کنم برای شناخت عینی وظیفه استادی و معنای زیستن در فرهنگ

نقد، شاید یکی از راه‌های مناسب، انجام مطالعه‌ای موردی باشد، تا ببینیم راهروان کاروان

علم، این طریق را چگونه طی می‌کنند. به این منظور به کارنامه علمی استادی در حوزه

علوم اجتماعی در غرب اشاره می‌شود. این مثال شاید نمونه ایده‌آل در نوع خودش باشد،

ولی می‌توان هزاران شاهد مثال دیگر جست. خانم پروفیسور ماری داگلاس (Douglas

Mary) یکی از رهبران انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی امروز و استاد بازنشسته دانشگاه

لندن است. نام او باید تا حدی برای دانشجویان ایرانی آشنا باشد، زیرا ریترز فصلی از کتاب

نظریه‌های جامعه‌شناسی معاصر خود را، که ترجمه فارسی آن موجود است، به معرفی و

تحلیل داگلاس اختصاص داده است.

پروفیسور ریچارد فاردن از هم‌ولایتی‌های خانم داگلاس اخیراً (۱۹۹۹) کتاب سترگی

در نقد و تحلیل حیات علمی ایشان به نام «ماری داگلاس: یک زندگی نامه فکری» تألیف

و توسط انتشارات روتلج منتشر کرده است. بخش اول ضمایم کتاب، فهرست عناوین

کتاب‌ها و مقالات داگلاس به ترتیب سال انتشار تنظیم شده، و مشتمل بر ۱۲ صفحه

کامل است. بخش دوم ضمایم (۲۶۹-۲۹۲) فهرست مقالاتی است که دیگران در معرفی

و نقد آثار داگلاس نوشته‌اند. این بخش ۲۳ صفحه‌ای شامل عناوین قریب به ۲۵۰ مقاله

است. بخش پایانی ضمایم، فهرست عناوین مقالات داگلاس در نقد و معرفی کتاب‌های

دیگران است که در مجلات مختلف منتشر شده است. این فهرست که مقالات داگلاس

تا سال ۱۹۹۸ را شامل می‌شود ۱۹۷ مقاله را در بر دارد. لطفاً ارقام و اعداد را یک بار دیگر

مرور کنید. مقایسه این ارقام با تعداد مقالات نقد که هر فرد عضو هیات علمی نوشته است

می‌تواند شاخص مناسبی برای سنجش میزان مشارکت او در اجتماع علمی باشد.

تعهد نقد

در جامعه ما منتقد بسیار است. به یک معنا همه، نه فقط روزنامه‌نگار منتقد دولت و

روزنامه‌نگار دولتی منتقد، بلکه همه دست‌اندرکار نقدیم، از خاله باجی که دست پخت

طاهره خانوم را نپسندیده و مدام در غیاب او صفحه می‌گذارد و نقد می‌زند گرفته، تا استاد

دانشگاه و دانشجو که در غیاب همکارش یا دوستش آثار او را نقد می‌کند. نقد خاله‌باجی

موضوع بحث ما نیست، اما یکی از آسیب‌های فرهنگ نقد در اجتماع علمی ما نیز آن

است که نقد در اجتماع علمی نیز پاسخگو و متعهد نیست، و اغلب به همان روش‌های

فرهنگ نقد، جزء ساختاری و هویت بخش اجتماعات علمی است، به طوری که می توان گفت بدون نقد، علم و اجتماع علمی وجود ندارد

چاپ به دانشگاه دادم و از نماینده دانشکده در شورای انتشارات دانشگاه هم خواستم موافقت شورا را برای چاپ آن بگیرد. البته این موضوع بین خودمان خصوصی بماند، به هر حال نکته مهم آن است که مطالب کتاب، اعتبار علمی چندانی ندارد، و اگر استاد اروپایی ای آن را بخواند، باور بفرمایید که به ریش همه ما می خندد که در دانشگاه های ایران، دانشجویان چه مطالب پیش پا افتاده ای می خوانند؟

دانشجو: استاد، خوب است انتقادات تان به محتوای علمی و روشی کتاب را منتشر سازید، تا هم مؤلف و هم دانشجویان از آنها آگاه شوند. استاد: نه، من این کار را نمی کنم، یعنی دنبال در دسر نمی گردم، سری هم که درد نمی کند دستمال نمی بندند، جانم.

دانشجو: چرا استاد این کار را نمی کنید؟ جسارت است خدمت شما، اما این هم درست نیست که فکر کنیم نقد نوشتن دنبال در دسر رفتن است. من فکر می کنم ما وظیفه داریم آثار علمی را نقد کنیم. من از قول بیسمارک جایی خواندم که گفته است «اگر تشریح و نقد نباشد ما یا از حرارت خودپسندی محامد خود می سوزیم، یا از برودت تکرار معایب خویش منجمد می شویم.»

استاد: این که بیسمارک گفته، درست است، اما برای اروپایی ها گفته نه برای ما. در فرهنگ ما ایرانی ها جا افتاده است که «هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند» حتی حافظ با آن همه درویشی و رندی اش ما را از نقد دیگران باز داشته و می گوید: عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت

به گمان من فرهنگ سنتی، اجازه نقد در هیچ زمینه ای را به ما نمی دهد، و تلقی سنتی از متن مکتوب و نوشتن هم مزید بر علتی است که مانع از آن می شود من نوعی کتابی را نقد کند.

دانشجو: چگونه تلقی ما از کتاب و نوشتن مانع از نقد می شود؟

استاد: برای روشن شدن موضوع من خودمان را با اروپا مقایسه می کنم. یکی از تفاوت های ما و اروپا همان بود که گفتم، یعنی نقد در فرهنگ ایران چندان پسندیده نیست و نوعی عیبجویی است در حالی که آنجا این گونه نیست، و در دانشگاه استادان با هم تعارف علمی ندارند. اما نکته مهم تر آن است که در اروپا نقد جزئی از مطالعه است. این مطلب را شخصا در اروپا به تجربه دریافتم که فرقی اساسی میان جامعه کتابخوان و فرهنگ مطالعه در اروپا و ایران وجود دارد. در آنجا دانشگاهیان عموماً کتاب را برای نقد، و عامه مردم برای سرگرمی و تفریح می خوانند. از این رو می بینید که رمان های عامه پسند و کتاب های مد روز، آنها که به قول نیچه «علوفه برای شکمبه عوام تهیه می کنند»، در اروپا در بورس اند و میلیون میلیون نسخه از آن ها فروش می رود. اما در ایران، ما کتاب را عموماً برای تعلیم و تعلم می خوانیم، تا از آن درس بگیریم و راه زندگی بیاموزیم. از این رو می بینیم نویسندگان ایرانی هم اغلب رسالت پیامبری و هدایت مردم را برای خود قائل اند، و در نوشتن نوعی احساس معلمی می کنند. اگر نگاهی به رمان های فارسی بکنید، می بینید که حتی آن ها نیز مانند رساله های اخلاقی یا سیاسی انباشته از تعلیمات گوناگون اند. در حالی که رمان رمان است، و در وهله ی نخست باید درصدد سرگرم کردن خواننده باشد، نه فلسفه و درس اخلاق آموختن. این البته تلقی مثبتی از کتاب است، ولی می تواند آفاتی هم داشته باشد. یکی از آفت ها این است که متن مکتوب

پنهانی،

غیر رسمی،

خصوصی و درگوشی خاله باجی

انجام می شود، یعنی فرهنگ نقد در

دپارتمان ها و کوجه ها کم و بیش از الگوهای فرهنگی

واحدی تبعیت می کند. برای ترسیم کردن این موضوع و

ارایه تصویری درونی از فضای غیررسمی نقد، من به بازسازی اتنوگرافیک تجاریم در زمانی که دست اندرکار دو نشریه علمی و پژوهشی «نامه پژوهش»، و «فصلنامه علوم اجتماعی» دانشگاه علامه طباطبایی تهران بودم می پردازم. ایامی که من از نزدیک با فرهنگ مقاله نویسی و نقد نویسی در کشور آشنا شدم، زیرا ناگزیر بودم به عنوان سردبیر و مدیر داخلی نشریه، برای تأمین مقاله با اعضاء هیات علمی کشور گفتگو و آنها را متقاعد به همکاری کنم. همچنین به عنوان عضوی از اجتماع دانشگاهی ایران همواره با درددل ها و گفتگوهای خصوصی دانشگاهیان آشنا و مانوس بوده ام.

برای ارائه تصویری روشن از فرهنگ نقد در اینجا از روش مردم نگاری و تکنیک «بازسازی گفتمان در یک صحنه اجتماعی فرضی» استفاده کرده، و تمام عناصر گفتمانی را در این گفتگوی دوستانه که میان استاد و دانشجویی انجام می گیرد، گنجانده ام فرض بر آن است که روابط بسیار دوستانه میان گفتگوکنندگان وجود دارد، و طرفین به یکدیگر اعتماد دارند، طوری که آراء خصوصی و محرمانه خود را برای هم کم و بیش فاش می سازند. اگرچه این صحنه بازسازی شده و فرضی است، اما تمام عناصر آن محصول مشاهدات و تجارب نگارنده است.

در دفتر کار استاد دانشگاهی هستیم، و دانشجویی کتابی را به استادی معرفی می کند.

استاد با دیدن کتاب می گوید: بله، این کتاب را خوانده ام

دانشجو: استاد چطور کتابی است؟

استاد: کتاب ضعیفی است

دانشجو: چرا استاد؟

استاد: بیشتر برای ارتقا و دانشیار شدن خوب است نه متن درسی.

دانشجو: استاد جدی می فرمایید؟ به نظر این طور نمی آید، می دانید که انتشارات

دانشگاه آن را چاپ کرده است. لطفاً بفرمایید ضعف های آن چیست؟

استاد: این کتاب تألیف اصلی نیست، بلکه ترجمه و تلفیق چند متن فرانسه است،

که بخش هایی از آن را دانشجویان او سال ها پیش ترجمه کرده اند.

دانشجو: یعنی می فرمایید ایشان...

استاد: نه، البته خودش هم زحمتی کشیده و دستی سر و روی ترجمه ها کشیده و آنها

را به صورت تألیفی درآورده است. کم و بیش خودش قبول دارد که این کتاب چندان هم

اصیل نیست. روزی می گفت چند امتیاز برای ارتقا کم داشتیم و ناگزیر این مطالب را برای



برای نوشتن یا گفتن فراهم می‌کنند. جامعه ایران به‌رغم تحولات صد سال اخیر، می‌توان گفت در مقایسه با اروپا همچنان بر الگوهای شفاهی تاکید بیشتری می‌ورزد تا الگوهای کتبی. از این رو نه تنها نوشتن بلکه خواندن هم در ایران با مشکل فرهنگی مواجه است. این که می‌بینیم میزان مطالعه در جامعه ما مطلوب نیست و فاصله زیادی با استانداردهای امروز جهان داریم، تا حدی ناشی از آن است که ما حاضریم ساعت‌ها با هم گپ بزنیم و از چارگوشه عالم و از آدم تا خاتم حدیث نقل کنیم، اما حوصله خواندن دقیق و درست دو برگ وصیت‌نامه پدرمان را که در آن ممکن است اموال و میراث زیادی به ما بخشیده باشد نداریم. این وضعیت نتیجه تربیت و رشد در جامعه‌ای با فرهنگ شفاهی است. نوشتن در ایران داستان غم‌انگیزی دارد، و ای کاش روزی می‌توانستیم «فرهنگ نوشتن» را تحلیل می‌کردم، تا معلوم شود چگونه، هم آموزه‌های سنتی و هم روش‌های غلط امروزی آموزش در مدرسه و دانشگاه خاصه در علوم اجتماعی، مانع بروز خلاقیت‌های فرد در روی صفحه کاغذ می‌شوند.

دانشجو: شما گناه همه چیز را به گردن تاریخ و سنت انداختید. اگر اجازه دهید من در این زمینه نظر خودم را بگویم. من قبول دارم که بین خواننده ایرانی و اروپایی می‌تواند تفاوت‌هایی باشد، اما در سنت ما نشانه‌های زیادی دال بر تعقل و تفکر و نقد وجود دارد. قرآن همه را به تفکر انتقادی دعوت کرده است، و می‌گوید «به گفته‌ها بنگرید نه گوینده و حق را برگزینید» از طرف دیگر برخورد و تفکر انتقادی در تاریخ تمدن اسلامی و ایرانی رواج داشته، و نمونه‌های زیادی را از آن می‌شناسیم. غزالی و نقد او بر فلسفه در «تهافت» فلاسفه» مثالی مشهور است. در قرن چهارم و پنجم محققان در آثارشان با نقد آراء دیگران کتاب‌های خود را آغاز می‌کردند. برای مثال مسعودی در مقدمه «مروج الذهب و معادن الجواهر» از هشناد و یک مورخ پیش از خود نام می‌برد و به نقد آن‌ها می‌پردازد. می‌دانیم که سنت عقلی و نقد تاریخی با مسعودی آغاز می‌شود، و او هم با نقد نویسندگان عصر خودش این سنت را پی افکند. همچنین «ردیه نویسی» که نوعی بررسی کتاب است، سنتی شناخته شده در تاریخ ادبیات ماست. حتی «شرح و حاشیه نویسی»‌های علما بر آثار یکدیگر، بعضا حکایت از مجادلات انتقادی آنها می‌کند. بنابراین نمی‌توان

به صورت نوشته‌ای مقدس در چشم خواننده ظاهر می‌شود و کسی با پیش فرض نقد و به چالش کشیدن آن را نمی‌خواند. به هر حال ما به تفکر و مطالعه انتقادی خو نکرده‌ایم، و در مدارس هم به دانش‌آموزان یاد نمی‌دهیم که انتقادی بخوانند و انتقادی بنویسند به همین دلیل گفتم که سخن بیسمارک برای اروپا مناسب است نه ایران.

اما نکته دیگر آن است که نقد مستلزم نوعی روحیه تسامح و سعه صدر است. ما نسبت به قضاوت‌های مکتوب درباره یکدیگر خیلی حساس و کم‌گذشت هستیم، در حالی که درباره قضاوت‌های شفاهی کم‌تر اینگونه حساسیت نشان می‌دهیم. در نتیجه به ندرت نقد خود درباره آثار دیگری را می‌نویسیم. شاید این مشکل برای نوشتن به طور کلی قابل تعمیم باشد، و برای شناخت موانع نقد ما نیازمند بررسی دقیق‌تری در زمینه فرهنگ نوشتن در ایران هستیم. برای مثال تربیت ایرانی گونه‌ای است که کمتر فرزندان را تشویق به نوشتن می‌کند، و حتی گاهی نوشتن به نوعی منع هم می‌شود. برای همین است که از قدیم به اشکال مختلف این آموزه را در گوش فرزندان خود می‌خوانیم که:

نوشتن ز گفتن مهم‌تر شمار

به وقت نوشتن به جای آر هوش

ز گفتن ترا گر خطایی فتد

چو بریبا فرونت بمالند گوش

اگر در نوشتن خطایی کنی

سرت چون قلم دور ماند ز دوش

البته این را هم نباید نادیده گرفت که به قول غلامحسین ساعدی، ایرانی جماعت «آدم شفاهی» است نه «آدم کتبی». نقد دانشگاهی هم تنها از عهده‌ی آدم‌های کتبی ساخته است. چون مرحوم ساعدی روانپزشک بود گاهی مسائل اجتماعی را به ابعاد روانشناختی تقلیل می‌داد. به گمان من این دو تیپ شخصیتی حکایت از دو فرهنگ متفاوت می‌کند. یکی فرهنگی که در «ارتباط اجتماعی» اولویت یا اهمیت را به ارتباط شفاهی می‌دهد، و فرهنگی که در مقابل، اعتبار غایی را از آن رابطه مستند و مکتوب می‌شناسد. هر یک از این دو فرهنگ متناسب ساختار خود امکانات و آموزه‌های لازم را

گودال: زندگی کردن و زیستن در محیط دانشگاهی با نام و هویت آکادمیک به معنای موافقت و پذیرش قطعی برای زیستن در فرهنگ نقد است؛ فرهنگی که شما را به دریافت و پذیرش انتقادات و متقابلاً به چالش کشیدن آرای دیگران ملزم می کند

بیسمارک: اگر تشریح و نقد نباشد ما یا از حرارت خودپسندی محامد خود می سوزیم، یا از برودت تکرار معایب خویش منجمد می شویم

کم است. به قول آل احمد در غرب زندگی اش: «مملکت ما مملکت کوبهای لوت و دیوارهای بلند است. دیوارهای گلی در روستا و آجری در شهر. این تنها در عالم خارج نیست، در عالم درون نیز دیوارهایی سر به فلک کشیده است و هر آدم بست نشسته در حصار دیگری است از بدبینی، کج اندیشی، بی اعتمادی و تک روی.»
دانشجو: استاد، من تصور می کنم فرهنگ جامعه کاملاً تغییر کرده و ما دیگر باید مانند مطبوعات و مردم در اجتماع علمی، دانشگاه و کلاس درس شهامت پرسیدن، نقد کردن و نقد نوشتن داشته باشیم. مهم تر آن که جرأت آن را در دانشجویان ایجاد کنیم. علم نیازمند نوعی قلندری و سرکشی است، و جایی برای آدم های بزرگ و محترم اما پیرو خاکشیرسیم در محافل علمی تعیین نکرده اند. در جامعه شناسی هم باید سی رایت میلز، فوکو، هابز بام، ادوارد سعید، مارکوزه، هابرماس، گیرتز و مارکز را که الگوهای قلندری و نقد هستند معرفی کرد. البته این آرزوی صدساله ماست که انتقادی بیندیشیم، اما چنان در تحصیل آن ناکام بوده ایم که اکنون سخن گفتن از آن جنبه آرمان خواهانه و شعاری دارد. دیشب سیاحت نامه ابراهیم بیگ را می خواندم، او صد سال پیش در صفحه ۴۳ کتابش می نویسد: «عموم بانیان خیر و مرتکبان شر بدانند که هنگام آن رسیده است که نیکان را به نام نیک و بدان را بنام زشت یا نفرین یاد کنند، و پس از این ملت هر نیک و بد را سنجیده، حاصل هر عمل را در صفحه تاریخ ملی به یادگار گذارند تا حسنات و سیئات ایشان بماند، و آیندگان مستوجب لعنت را لعن، و مستحق رحمت را به رحمت یاد نمایند.»
استاد: بین جانم، ابراهیم بیگ آدم انقلابی پرشوری بود و آن دوره هم از این حرف ها زیاد زده می شد. هنوز هم برخی حال و هوای انقلابی دارند. ما به قول مورتن وایت فیلسوف، که قرن بیستم را عصر تجزیه و تحلیل نامید، و به همین مناسبت اسم کتابش را «عصر تجزیه و تحلیل» گذاشت، از دوره شعرهای تند و تیز انقلابی بیرون آمده و در عصر تجزیه و تحلیل علمی هستیم. من معتقدم با این گونه شعرها و شورهای انقلابی کار این ملک سامان نمی گیرد. بلکه ساختارهای جامعه باید عوض شود، این مثال ها و مطالب را هم برای این نقل کردم تا نشان دهم که حتی نقد کردن هم در درون ساختارهای فرهنگی قرار دارد، که تا آن ها اصلاح نشود نمی توان انتظار تحول دیگری داشت. می خواهم بگویم تا حدی «این خانه از پای بست ویران است» و گفته اند: ایوان پی شکسته مرمت نمی شود

صدبار اگر به ظاهر وی رنگ و رفو کنند
دانشجو: استاد من گمان می کنم ما از تحلیل های نظری بگذریم، و دلایل خود شما را برای برهیز از نوشتن نقد بر این کتاب تجزیه و تحلیل کنیم. شاید مطالعه موردی در این زمینه روشنگرتر باشد. بفرمایید چرا واقعا از نوشتن نقد ابا دارید.
استاد: فکر خوبی است. بله وقتی می توان دندان اسب را شمرد چرا این قدر راه دور برویم و تحلیل های تاریخی و اجتماعی آنچنانی بکنیم. منتها این مطالب بین خودمان باشد. اولاً این کتاب ارزش این را که من بخواهم به آن نقد بنویسم ندارد. هیچ وقت نباید آدم کتاب ضعیف را نقد کند، چرا که نوشته خود شما هم کم مایه و بی اعتبار می شود. نقد برای کتاب هایی شایسته است که برای منتقد هم ایجاد اعتبار کند.

دانشجو: ببخشید استاد، پس تکلیف کتاب های ضعیف چه می شود. چگونه نویسندگانی تازه کار می فهمد عیب کارش چیست؟ و در این صورت تا کی جامعه باید متحمل بار گران چاپ آثار ضعیف را به دوش بکشد؟

استاد: قرار شد من صادقانه دلایل خودم را بگویم و شما هم گوش کنید. شما می توانید راه دیگری برای خودتان انتخاب کنید. اینها دلایل شخصی من است. اما برگردیم به اصل مطلب. ثانیاً در شان من هم به عنوان دانشیار دانشگاه نیست تا به نوشته این و آن بپردازم. ثالثاً این جور کارها مال دوران جوانی است، که آدم جوان است و ماجراجو و جویای نام. جوان که بودم، حدود بیست سی سال پیش، و تازه از فرنگ آمده و تحت تاثیر گرمی فضای مجادلات دانشگاهی آنجا، من هم خام دستی کرده و یکی دو مقاله انتقادی درباره کتاب دکتر فلانی نوشتم. البته می دانید که هنوز هم که هنوز است

گفت فرهنگ ایرانی اجازه و امکان نقد نمی دهد، بلکه در میراث مکتوب و سنت فکری ایرانی و اسلامی نقد جایگاه رفیعی داشته است، ولی ممکن است به دلیل عدم آشنایی نسل های جدید با گذشته خود، این سنت، فراموش شده باشد. در این صورت ما نیازمند بررسی روش شناختی سنت نقد و تفکر انتقادی در تاریخ فرهنگ ایرانی و اسلامی هستیم. اتفاقاً روش شناسی نقد و تفکر انتقادی، شامل تمام ابعاد نقد و نقادی، در مباحث جدید پست مدرن اولویت خاصی دارد، و ادبیات غنی ای در این زمینه فراهم شده است که نمونه ای از آن اثر جورج مارکز و مایکل فیشر با نام «انسان شناسی به منزله نقد فرهنگی» (۱۹۹۹) است.

بنابراین من گمان می کنم این وضعیت که ما منفعلانه کتاب های علمی را مطالعه می کنیم، وضعیتی جدید باشد و ریشه در تاریخ فرهنگ ما ندارد، بلکه ریشه در تاریخ معاصر، که تاریخ خودباختگی و غربزدگی ماست دارد. دانشجو و حتی بسیاری از استادان گمان می کنند اگر کتابی یا نظریه ای نویسنده اش خارجی و اروپایی است، خارجی بودن برای اعتبار علمی آن کفایت می کند و اعتبار آن مسلم است، و فقط باید آن کتاب را خواند و آن نظریه را یاد گرفت. استادان در کلاس درس هرگز به خود اجازه نمی دهند که بگویند «این نظریه من است» و یا «به اعتقاد من فلان جامعه شناس اروپایی هم اشتباه می کند» اغلب استادان علوم اجتماعی گمان می کنند رسالت آنها صرفاً انتقال جامعه شناسی از غرب به ایران است، نه ایجاد دیالوگ و گفتگوی نقادانه با آنها، درحالی که من گمان می کنم جامعه شناسان اروپایی نیز از این ارتباط بی حاصل و کسل کننده با اجتماعات علمی از نوع ایران بیزار باشند، زیرا آنها هم تنها در گفتگویی انتقادی چیزی نصیب شان خواهد شد. در کنار همه اینها نظام آموزشی کشور که از دیستان تا آخرین مرتبه، یعنی دکتری بر تفکر غیرخلاق و غیرانتقادی، یعنی همان مطالب را از بر کردن تکیه دارد باید افزود. حال چطور می توان با این اوصاف گناه را به گردن تاریخ و فرهنگ انداخت؟ من گمان می کنم این که «سنت» را بانی همه عقب ماندگی ها بدانیم از همان آموزه های جامعه شناختی است که استادان غربی به ما یاد داده اند، و استادان ایرانی هم آن را طوطی وار در کلاس ها و کتاب های شان تکرار می کنند، ما دانشجویان هم مجبوریم آنها را حفظ کنیم نه نقد. جامعه شناسان ایرانی آموخته اند در تحلیل هر پدیده ای ساختارهای اجتماعی را بررسی کنند و از قضاوت های سطحی بپرهیزند جز در نقد و رد سنت و فرهنگ ایرانی!

استاد: دوست جوان من، به نظر می رسد از تحلیل من درباره ریشه های فرهنگی عدم رغبت به تفکر و مطالعه انتقادی آزرده شده ای. به هر حال ما باید همدیگر را تحمل کنیم. در جهان دموکراتیک و اجتماع علمی، شنیدن و خواندن نقد به همان اندازه نقد کردن اهمیت دارد. نقد شنیدن یعنی تمرین مدارا و تحمل خردمندانه یکدیگر، و استقبال گرم از گفتگو. یکی از مشکلات نقد از اینجا آغاز می شود که تا کسی بر چیزی انگشت انتقادی بگذارد، با واکنش های نابردارانه، و بعضاً همراه با برچسب های ایدئولوژیک مواجه می شود.

من می پذیرم که تاریخ ما منبع عظیمی است که می توان در آن درس های گوناگونی برای زیستن گرفت. اما نکته آن است که ما در حال حاضر در برخی زمینه ها آن بخشی از فرهنگ و تاریخ را برگزیده ایم که مغایر ارزش ها و غایات مطلوب کنونی ماست. ما در شرایط زیست همزمان عناصر ناهمزمان زندگی می کنیم. برخی از ویژگی های فرهنگی جامعه متعلق به امروز نیستند و تاریخ مصرف آنها به پایان رسیده است، اما آنها همچنان وجود خودشان را بر اندیشه و رفتار ما تحمیل می کنند. از جمله آنها ارزش ها و نگرش های سنتی مربوط به نوشتن و نقد است. اگر می خواهیم فرهنگ نقد را توسعه دهیم، عوامل فرهنگی که ذکر شد نقش بازدارنده ایفا می کنند و باید ملاحظه شوند. من هنوز هم تاکید می کنم در فرهنگ جامعه ما ویژگی هایی وجود دارد که مانع از برخورد نقادانه افراد با یکدیگر می شود. برای مثال عدم اعتماد و بدبینی افراد به یکدیگر از جمله این عوامل است. نقد در محیطی امکان پذیر است که افراد به یکدیگر اعتماد دارند و نسبت به هم بدبین نیستند، و در نتیجه نقد را نوعی تعرض به خود تلقی نمی کنند. این روحیه میان ما

نمی‌توان گفت فرهنگ ایرانی اجازه و امکان نقد نمی‌دهد، چرا که در میراث مکتوب و سنت فکری ایرانی و اسلامی نقد جایگاه رفیعی داشته است، ولی ممکن است به دلیل عدم آشنایی نسل‌های جدید با گذشته خود، این سنت، فراموش شده باشد

دانشجویان و حتی بسیاری از استادان ما گمان می‌کنند خارجی بودن نویسنده یک کتاب یا صاحب یک نظریه، برای اعتبار علمی آن کفایت می‌کند و فقط باید آن کتاب را خواند و آن نظریه را یاد گرفت

دعوت می‌کند، و در عین حال خود نیز پیشاپیش به میدان چالشی آمده که ممکن است، مغلوب یا غالب باشد. بنابراین منتقد داوطلبانه وارد گودی ریسک‌پذیر و همراه با هزینه اجتماعی خاص شده است. این هزینه، بهایی است که عضو اجتماع علمی برای توسعه حرفه‌ای رشته علمی‌اش می‌پردازد، همچنان که تمام افراد برای توسعه اجتماعی که عضو آن هستند اشکال مختلفی از هزینه‌های اجتماعی را می‌پذیرند. ساده‌ترین مثال، مالیات‌هایی است که تمام شهروندان، صرفاً چون عضو اجتماع شهری هستند ناگزیر برای توسعه شهر خود باید بپردازند و می‌پردازند.

نقد نسبه و سیاه همانند کالای قاچاق در بازار سیاه، به هیچ قاعده رسمی و عمومی پایبند نیست و در آن سره و ناسره، دوغ و دوشاب از هم تفکیک نمی‌شود و تابع قواعد اجتماعی عرضه نیست، و همان‌طور که در این دیالوگ مشاهده می‌شود عناصر ایدئولوژیک و ارزشی خاصی، مانند حفظ حرمت دیگران، احترام به روابط دوستی و همکاری، موانع فرهنگی تاریخی، پرهیز از مخاطره افکندن خود و تلاش برای حفظ مصالح فردی و جمعی، برای توجیه و معقول ساختن این الگوی نقد، که نوعی ناپهنجاری در اجتماع علمی است به خدمت گرفته می‌شوند.

نقد نسبه و سیاه مثل سایر بیماری‌های اجتماعی، هم تاریخی و ریشه‌دار است و هم همه‌گیر و گسترده. اغلب ما درباره نویسندگان کتاب‌ها انتقاداتی در ذهن و ضمیر خود داریم، که در گفتگوهای خصوصی و شخصی آنها را ابراز می‌کنیم و از آنجا که پنهانی است صرفاً دیگری (نقدشونده) را به چالش می‌کشیم بی آنکه خود به میدان نقد حاضر شویم. این است که نقد نسبه ویرانگر است، زیرا منتقد احساس می‌کند که پاسخگوی نقدهای خود نیست، و علی‌الظاهر هم هیچ هزینه‌ای بابت آن نمی‌پردازد، در نتیجه منتقد بی‌آنکه آداب و تربیتی بجوید هر چه دل تنگش بخواهد می‌گوید.

تفکر انتقادی

پائولو فریره در کتاب «آموزش انتقادی» استدلال می‌کند که جامعه‌پذیری و فرهنگ‌یابی دانشگاهی باید از همان دوران کودکی و در مدرسه آغاز شود و در غیر این صورت در سنین جوانی دانشگاه قادر به درونی کردن ارزش‌های بنیادین مربوط علم و پژوهش در افراد نیست. او به خصوص در زمینه علوم انسانی تاکید می‌کند. یکی از مهمترین ارزش‌های بنیادین علم و دانشگاه تفکر انتقادی است. ارزش دیگر پذیرش علم و یادگیری فی‌نفسه به عنوان یک ارزش است فارغ از این که در صورت یادگیری چه مزد و بهایی به متعلم تعلق گیرد.

تفکر انتقادی و خلاق در نظام آموزشی ما جایی ندارد و همه ما علم بی‌واسطه و حضوری به این واقعیت داریم، چرا که همه آن را به نحو زیسته تجربه کرده‌ایم و نیاز به توضیح چندان نداریم. ما می‌دانیم که در مدرسه و دانشگاه تنها توانایی‌ها و مهارت‌های کمیت‌پذیر دانش‌آموزان و دانشجویان سنجیده می‌شود و قابلیت‌های کیفی که از جمله آنها تفکر انتقادی است محلی از اعراب ندارند. سبطه اختاپوس کمیت در رشته‌های علوم اجتماعی در نتیجه سلطه مکتب جامعه‌شناسی تجربی‌گرای آمریکایی دهه ۱۹۶۰، مکتبی که در زادگاه خودش چون نعش مرده‌ای است که تنها انبوهی از ارقام و نمودارهای بی‌حاصل از آن باقی مانده است، تاثیرات ویرانگری بر تفکر نیمه‌جان دانشجویان برجای می‌گذارد.

از طرف دیگر ما در مدرسه و دانشگاه تربیت نسلی که پویایی و تحول را در جامعه ایجاد کند دنبال نمی‌کنیم، بلکه در پی تربیت نسلی هستیم که صرفاً بره‌وار آرام و سر به زیر به بازتولید ارزش‌های نظام آموزشی بپردازند. در چنین فضایی امکان پرسش کردن و جرات دانستن از میان می‌رود. به گمان نگارنده یکی از مهم‌ترین توانایی‌های کیفی که نظام آموزشی می‌تواند در فرد ایجاد کند، یا انتظار می‌رود سیستم ایده‌آل آموزشی آن را تحقق بخشد، ایجاد حس اعتماد به نفس و شهامت پرسشگری و ابراز آزاد اندیشه است. این شهامت در علوم اجتماعی بیش از علوم دیگر لازمه فعالیت علمی است، زیرا در این

و سال‌ها از آن ماجرا می‌گذرد، او با من سر سنگین است و سلامم را نسبه جواب می‌دهد. از اینجا بود که فهمیدم نقدنویسی تخم کینه کاشتن و شاخه محبت را خشکاندن است. بعد از آن من هم پشت دستم را داغ کرده و با خودم و خدایم عهد کردم تا قیام قیامت دست تو کاسه کسی نکنم و کاری به کار این و آن نداشته باشم. رابعاً من اکنون دیگر وقتم بسیار محدود است، طوری که ثانیه به ثانیه بیست سال آینده آن را هم به دانشگاه آزاد و اینجا و آنجا پیش‌فروش کرده‌ام. استادان دانشگاه عموماً مجال نقد نوشتن ندارند. خامساً، این کارها اساساً بیگاری قلمی است. در محاسبات ارتقا که امتیازی ندارد، که بماند، کسی پول دندان‌گیری هم بابت آن نمی‌دهد. من اگر نصف وقتی که برای نوشتن یک نقد می‌برد، صرف حق‌التدریس کنم چندین برابر حق‌التالیف آن مقاله پول نصیبم می‌شود. از اینها گذشته اصولاً من آدم اخلاقی هستم و هرگز به خودم اجازه نمی‌دهم دل کسی را بیزارم، و نمی‌گذارم در روابط همکاری و دوستی‌ام با دیگران خلل ایجاد شود. به شما هم که دانشجوی دوست من هستید توصیه می‌کنم از امثال ابراهیم‌بیگ الگو و سرمشق نگیر، شما جوان با استعداد و شایسته‌ای هستید و شایسته نیست با استادان و نویسندگان در افتید. اینها خامی است. متوجه منظورم که هستید؟ شما کتاب همکاری را نقد می‌زنید اگر در آن به نحو جدی به کاستی‌های آن اشاره و پته او را رو کنید او نیز در هر موقعیت اداری و دانشگاهی باشد شما را در حاشیه قدرت قرار می‌دهد، و به سادگی نان شما را آجر می‌کند. اگر هم بخواهی فقط از کتاب تمجید و تعریف کنی که از آبروی خودت برای این و آن مایه گذاشته‌ای و بس.

اجازه بدهید به حقیقتی دیگر هم اشاره کنم. آن حقیقت این است که من خیلی به نتیجه‌بخش و مفید بودن مجادلات دانشگاهی در ایران اعتقاد و امید ندارم حتی از مشاهده این که شما جوان‌ها این امور را جدی تلقی می‌کنید تعجب می‌کنم. برای ما یعنی نسل میانی علوم اجتماعی ایران، تدریس در دانشگاه و اشتغال در این رشته صرفاً نوعی حرفه شغلی است نه روشنفکری و نه چیز دیگر. اگر هم کتابی می‌نویسیم یا تحقیقی به سفارش این و آن انجام می‌دهیم، درواقع کمتر برای ابلاغ پیام یا ایفای رسالت خاص اجتماعی است، بلکه اغلب نوعی تمرین شغلی یا چیزی شبیه به آن است. ما حتی باوری به توسعه علمی در این رشته‌ها، یا تلاش برای تحقق آن در ایران نداریم. دلایل زیادی هم برای آن وجود دارد، که مختصر آن این است که هیچگاه مباحث علوم اجتماعی در این ملک منشأ تاثیر جدی نبوده است. به قول شاعری:

دهل زنی که از این کوچه مست می‌گذرد

مجال نغمه به چنگ و چگور ما ندهد

بنابراین چرا برای هیچ و پوچ به جان هم بیفتیم و جنگ زرگری راه بیندازیم. من حتی فرزندان خودم را از تحصیل در این رشته‌ها منع کرده‌ام. زیرا می‌دانم آنها هم مثل من وارد گود بی‌حاصلی خواهند شد.

نقد پنهان

گزارش مذکور توصیفی آسیب‌شناختی و مردم‌نگارانه از فرهنگ نقد در ایران است. در اینجا تحلیل گفتمانی این دیالوگ میسر و موردنظر نیست، زیرا این کار فرصت جداگانه و بیشتری می‌طلبد. عناصر زبان‌شناختی، روان‌شناختی، جامعه‌شناختی، و انسان‌شناختی این گونه گفتگوها از دیدگاه تحلیل گفتمان می‌توانند کیفیت درونی یک امر اجتماعی را به نحو بارزی آشکار کنند. اما مختصراً به تحلیل کلی آن می‌پردازیم.

می‌توان الگوی نقدی را که در این دیالوگ ظاهر شد نقد پنهان، نسبه یا سیاه خواند. نقد نسبه نقدی است که منتقد حاضر نیست برای اربابه و بیان روشمند و منتظم و علنی آرا و نظرات انتقادی خود، نقداً هیچ‌گونه بهای سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی پرداخته و پاسخگویی نقد خود باشد. مسلم آن است که نقد همواره نوعی به چالش کشیدن و تعرض فکری به آرای فرد یا گروهی خاص است و از این رو مستلزم آمادگی برای مواجهه و رودررویی با پاسخ آن می‌باشد. این نکته در بردارنده بخش مهم و اساسی ارزش اجتماعی نقد است. منتقد با نشر آرای انتقادی خود، دیگران را مستقیماً و آشکارا به چالشی فکری

پانولو فریره در کتاب «آموزش انتقادی» استدلال می کند که جامعه پذیری و فرهنگ یابی دانشگاهی باید از همان دوران کودکی و در مدرسه آغاز شود و در غیر این صورت در سنین جوانی، دانشگاه قادر به درونی کردن ارزش های بنیادین مربوط به علم و پژوهش در افراد نیست

علوم پرش اساسی این نیست که آیا ما به قدر کافی می دانیم یا نه، بلکه پرش اصلی این است که آیا ما جرات لازم برای بیان آنچه که می دانیم داریم یا خیر؟ اجازه بدهید تجربه ای را بازگو کنم. اگرچه آموزش در انگلستان در سال های اخیر بنابر ارزیابی هایی که خودشان کرده اند با کاستی هایی جدی مواجه است، اما دو نکته کاملا محسوس در نظام آموزشی انگلستان، تاکید بر خلاقیت و نقد است. فرزند من کلاس دوم و سوم ابتدایی را در این کشور به پایان برده و اکنون کلاس چهارم است. یکی از تکلیف های درسی که او باید در منزل انجام دهد خواندن کتاب های داستان و تهیه خلاصه ای از داستان ها همراه با بیان عقاید خودش درباره آن ها است، یعنی آموزش این که چگونه کتاب بخوانیم و نقد کنیم و مهارت نقدنویسی را از سال دوم ابتدایی تمرین کنیم.

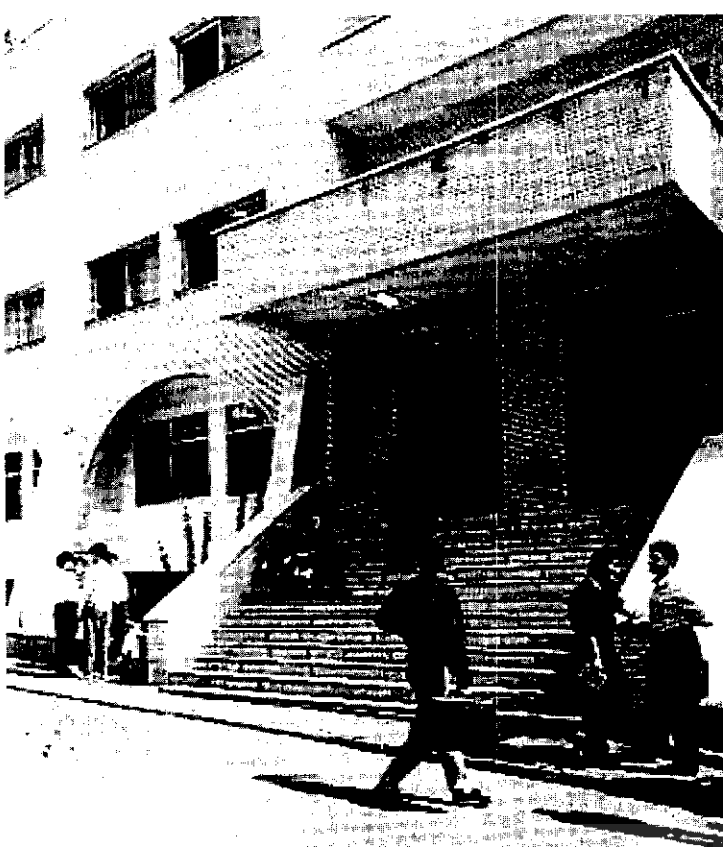
تجربه دیگر درباره دوره دکتری است. دوره دکتری در دانشگاه های انگلستان به صورت دوره پژوهش است، و دانشجویان الزاما کلاس آموزشی ندارند. اما متناسب با نیازهای دانشجویان، کثیری از کارگاه ها و دوره های آموزشی را برای آن ها فراهم می کنند. یکی از کارگاه های آموزشی طولانی که در مدرسه مطالعات خاورمیانه و آفریقا برای دانشجویان تدارک داده اند، آشنایی با شیوه های نقد و بررسی کتاب بود. حداقل سود این کارگاه یادآوری دانشجویان درباره اهمیت و ضرورت نقد و بررسی کتاب در زندگی حرفه ای شان بود.

نقد پیرامونی

نکته دیگر وارداتی و پیرامونی بودن علوم اجتماعی در ایران در نظام جهانی علوم اجتماعی است. وضعیت علوم اجتماعی در کشورهای جهان سوم در سال های اخیر موضوع مطالعات زیادی بوده است. گاریو در «اقتصاد سیاسی علوم اجتماعی» (۱۹۹۱) در پرتو «نظریه وابستگی» (Dependency theory) به نقش علوم اجتماعی در توسعه نظام سرمایه داری پرداخته و در فصل ششم تأثیر وضعیت پیرامونی بودن کشورهای جهان سوم را بر علوم اجتماعی آنها تحلیل می کند. یکی از این پیامدها عدم توجه تحصیلکردگان علوم اجتماعی این کشورها به آثار و فعالیت های علمی و فکری یکدیگر است. آنان در کتاب ها و کلاس های درس خود کمتر و به ندرت به آثار هموطنان خود ارجاع می دهند مگر آنکه ترجمه آثار اروپایی باشد، و به ندرت هموطن خود را صاحب نظر و صاحب رای می شناسند. گاریو توضیح می دهد که موردی استثنا وجود دارد که آنها هموطنان خود را به نام عالم اجتماعی به رسمیت می شناسند، آن هنگامی است که یکی از مراجع علمی در غرب و اروپا به نوعی اقتدار و اعتبار یک صاحب نظر جهان سوم را به رسمیت شناسد. دلیل این وضعیت آن است که تحصیلکردگان علوم اجتماعی در جهان سوم گروه مرجع و منبع اعتبار را تنها در غرب (مرکز) می دانند و خود را همواره در حاشیه ارزیابی می کنند. این وضعیت برای کسانی که در یکی از دانشگاه های غرب تحصیل کرده اند بیشتر صدق می کند زیرا این افراد خود را براساس جریان های فکری غرب می سنجند و مهم تر آنکه تلاش می کنند تا با حاشیه نگاه داشتن آنچه محصول دانشگاهی و علمی داخل است نوعی اعتبار ابدی به مرکز (غرب) که خود با آن در ارتباطند ببخشند.

این موضوع را گالتونگ (Galtung) نیز با نام «استثمار علمی» به نحو دیگری تحلیل کرده است. طرفه آن که اولین آسیبی که از این بیماری از خودبستگی فرهنگی یا خودباختگی نصیب اجتماع علمی می شود تحیف شدن فرهنگ نقد است، زیرا هرگونه نقد نوعی گفتگو است و هر نوع مذاکره و گفتگو مستلزم آن است که طرفین وجود یکدیگر را به رسمیت بشناسند. در جامعه ای که مدرسان و استادان وجود یکدیگر را به نام عالم و صاحب نظر و محقق قبول ندارند چگونه می توان انتظار داشت که به گفتگو و نقد یکدیگر بپردازند؟

کشگران اجتماع علوم اجتماعی در ایران بیشتر مایل به نفی یکدیگرند، و هر یک



دیگری را با عناوین مختلف طرد و اعتبار علمی او را خدشه دار می سازد. برای مثال برخی دانشیاران و استادان، مربیان و استادیاران را جوانان تازه به دوران رسیده می دانند و از دیدگاه این جوانان نیز آنها بازنشستگان علمی اند که دیگر اکنون وقت استراحت آنهاست. انگ ها و برجسب های سیاسی و بازی های قدرت را نیز در ایجاد شکاف فرهنگی در این میان نمی توان نادیده گرفت.

برخی نیز علت کساد رونق بازار نقد در ایران را به مقوله استبداد تاریخی و تأثیرات آن در خلیقات ما ایرانیان نسبت داده و معتقدند که «جامعه و تفکر استبداد زده همیشه با مقوله نقد مسئله دارد و جامعه و تفکر استبداد زده ما از این قاعده مستثنا نبوده است» (سیف ۱۳۷۹: ۲۲). سیف در تحلیل و تبیین این دیدگاه می نویسد: «یکی از مختصات جامعه و فرهنگ استبدادی این است که نقد و نقادی را برنمی تابد و به همین دلیل در کنار بسیاری چیزهای دیگر در این چنین جامعه و فرهنگی بسیار بدوی و عقب مانده باقی می ماند. گذشته از تمام خواهی و یکه سالاری ذهنیت مستبد، واقعیت این است که یک ذهن و یا یک آدم مستبد بر این گمان باطل است که هرگز اشتباه نمی کند و چون او هرگز اشتباه نمی کند، پس این نتیجه گیری عقب افتاده نیز درست است که منتقدان او باید اشتباه کنند و چون در عین حال، این ادعای نادرست را هم دارد که او فقط اوست که حقیقت دوستی دارد، پس همان استدلال و منطق بدوی را بکار می گیرد که از گسترش اشتباه، یعنی دیدگاه های منتقدان، جلوگیری کند.» (همان ۸۶).

این دیدگاه اگرچه دربردارنده نکته ای مهمی است، و آن رابطه میان آزادی و علوم اجتماعی و به طور کلی اندیشه در تمام صور آن است، که امری پذیرفته و بدیهی است، اما صدق آن در وضعیت کنونی ایران با این پرسش مواجه است که: در حالی که مطبوعات کشور در طی چند سال اخیر توانسته اند مرزها و خطوط ممنوعه سیاسی را کیلومترها به عقب رانده و نسبتا آزادانه به نقد سیاسی و اجتماعی بپردازند، چگونه ممکن است در اجتماع علمی حداقل آزادی برای نقادی فراهم نباشد؟ گاهی استاد به فقدان فضای آزاد و باز می تواند صرفا نوعی بهانه برای سلب مسؤلیت فردی دانشگاهیان، یا توجیه آنها در قبال کوتاهی و عدم انجام وظیفه و رسالت روشنگری و نقادی تلقی شود.

یکی از پیامدهای پیرامونی بودن کشورهای جهان سوم، عدم توجه تحصیل‌کردگان علوم اجتماعی این کشورها به آثار و فعالیت‌های علمی و فکری یکدیگر است، مگر آن که یکی از مراجع علمی در غرب، به نوعی اعتبار یک صاحب‌نظر جهان‌سومی را به رسمیت شناسد

- 1) Asad, T. 1986. The concept of cultural translation in British social anthropology. In J. Clifford & G. Marcus. (eds) *Writing culture*. Berkeley: University of California Press.
- 2) Bourdieu, P. 1969. Intellectual field and creative project. *Social science Information* 2: 89-119.
- 3) Bourdieu, P. 2001. *Homo Academicus*. Translated by Peter Collier. New York: Polity Press.
- 4) Denzin, N. K. 1997. *Interpretive Ethnography: ethnographic practices for the 21st century*. London: Sage Publications
- 5) Fardon, R. 1999. *Mary Douglas: an intellectual biography*. London: Routledge.
- 6) Foucault, M. 1972: *The order of things: The archaeology of human sciences*. New York: Harper and Row.
- 7) Galtung, J. 1967. After Camelot. In I. Horowitz (ed.) *The rise and fall of project Camelot: studies in the relationship between social science and practical politics*. Cambridge, Mass. M. I. T. Press.
- 8) Gareau, F. H. 1991. *The political economy of the social sciences*. New York: Garland Publication.
- 9) Geertz, C. 1973. *The interpretation of cultures*. London: Fontana Press.
- 10) Geertz, C. 1983. *Local Knowledge: Further essays in interpretive anthropology*. USA: Basic Books.
- 11) Goodal, H. L. 2000. *Writing the new ethnography*. New York: Alta Mira Press.
- 12) Marcus, G. & M. Fischer. 1999. *Anthropology as cultural critique*. Chicago: The University of Chicago.

و باورها و هنجارهای مربوط به زیست در اجتماع علمی، که از دوران ابتدایی آغاز و تا آخرین مرحله فعالیت حرفه‌ای فرد ادامه می‌یابد. این عادات باید در نظام آموزشی در فرد درونی شده و به صورت ملکات یا به تعبیر بوردیو «عادات» درآیند. نقد نیز از جمله عادات دانشگاهی است که باید در فرآیند جامعه‌پذیری علمی در اعضای اجتماع علمی درونی شود. درک این موضوع چندان دشوار نیست و عقل سلیم بی‌واسطه بر آن صحنه می‌گذارد. اگر جامعه‌ای افراد نقاد و پرسشگر، یا با هر کیفیت دیگری می‌خواهد باید کودکان خود را آماده آن سازد. ناپلئون معتقد بود: «تا زمانی که به کودکان آموخته نشده که آنها باید جمهوریخواه باشند یا سلطنت طلب، دولت نمی‌تواند یک ملت را تشکیل دهد» (به نقل از شارع‌پور ۱۳۷۸: ۱۳۲). به همین قیاس می‌توان گفت تا زمانی که به کودکان آموخته نشده که آنها باید نقاد اندیشه‌ها و نه صرفاً ناقل آنها باشند، نمی‌توان علم را و به تبع آن کشوری را توسعه داد. پیر بوردیو در یکی از نخستین نوشته‌های خود در خصوص نقش مدرسه و نظام آموزشی در ایجاد «عادات» علمی به درستی تحلیل می‌کند که: «مهم‌ترین دستاورد مدرسه و آموزش برای فرد، دانش ژرف و دقیق که فرد حاصل می‌کند نیست، بلکه روش‌های کسب دانش، عادات روحی خاص، روش‌های طرح پرسش و مسئله، و موضع‌گیری‌های نظری مهم‌ترین دستاوردهای یک سیستم آموزشی است» (۱۹۶۹: ۱۱۵). با در نظر گرفتن این واقعیات می‌توان گفت مشکل امروز اجتماع علمی ایران در زمینه فرهنگ نقد، آن است که ما آموخته‌ایم که چگونه نقاد و منتقد نباشیم یا از نقد صرف‌نظر کنیم. این‌گونه آموزش را بوردیو «جهل اکتسابی» می‌نامد (۲۰۰۱: ۷).

منابع:

- ۱ - آل احمد، جلال: غریب‌دگی، تهران، ۱۳۴۱.
- ۲ - بیبی، ارل: جامعه‌شناسی علم انتقادی، ترجمه محمدحسین پناهی، انتشارات باز، تهران، ۱۳۷۹.
- ۳ - سیف، احمد: پیش درآمدی بر استبدادسالاری در ایران، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۹.
- ۴ - شارع‌پور، محمود: جامعه‌پذیری سیاسی، فصلنامه فرهنگ عمومی، ۱۳۷۸، ش ۱۸-۱۹.
- ۵ - فاضلی، نعمت‌ا...: تحلیل محتوای نامه علوم اجتماعی، نمایه پژوهش، ش ۳، ۱۳۷۸.
- ۶ - قاضی مرادی، حسن: در پیرامون خودمندی ایرانیان، انتشارات ارمان، تهران، ۱۳۷۸.

برخی نیز ضعف فضای نقد و نقادی در میان دانشگاهیان ایران را به عوامل روانشناختی نسبت داده‌اند. برای مثال حسن قاضی مرادی در «در پیرامون خودمندی ایرانیان» (۱۳۷۸) حسادت را عامل اصلی این وضع برشمرده و می‌نویسد: «یکی از دلایل مهم پانگرفتن فکر انتقادی و جریان خلاق نقد در ایران را باید همین حسادت بی‌مرز روشنفکران خودمدار نسبت به یکدیگر دانست. در ایران به واسطه حسادت در میان روشنفکران خودمدار، نقد به معنای مچ‌گیری، افشاگری، تخریب، توهین، جوسازی و... تحقیر بوده است» (قاضی مرادی، ۱۶۶). این دیدگاه بیش از آن که تبیینی از علت فقدان یا ضعف نقد ارائه کند، توصیفی از نوع رابطه غیردوستانه میان دانشگاهیان است. ولی همچنان این پرسش باقی است که چرا حسادت موجب رقابت برای به در کردن رقیب از میدان علم و اندیشه نمی‌شود و بالعکس به توقف آن می‌انجامد؟ اگر روشنفکران نسبت به موفقیت فکری و علمی یکدیگر حساس و حاسد باشند، طبعاً باید به نوعی نقد، اگرچه ستیزه‌جویانه بینجامد. اما واقعیت این‌گونه نیست.

دیدگاه دیگر فقدان آثار علمی ارزشمند را که منجر به تحریک اندیشه‌ها و نقد و نظر شود، باعث سردی فضای نقد یا ضعف فرهنگ نقد می‌شناسد. این نظر نیز اگرچه می‌تواند در تحلیل کلی موضوع مورد توجه قرار گیرد، اما نگاهی به تعداد کتاب‌های منتشره علوم اجتماعی در هر ماه نشان می‌دهد که در حال حاضر بازار انتشار کتاب‌های علمی در ایران بسیار گرم است و بهترین کتاب‌های متفکرین اجتماعی بزرگ غرب، مانند لیونار، فوکو، ریتزر، گیدنز می‌شوند. بنابراین نمی‌توان گفت به علت فقر علمی کشور یا کساد بازار نشر، فرهنگ نقد در ایران رشد نایافته است. در هر حال در این مختصر تحلیل، تمام عوامل و دیدگاه‌های موجود میسر نیست، اما هر یک از این دیدگاه‌های ذکر شده می‌تواند توصیفی از واقعیت فرهنگ نقد در ایران در اختیار ما قرار دهند.

از دیدگاه نگارنده عوامل متعددی در توسعه یا عقب‌ماندگی فرهنگ نقد می‌توانند مؤثر باشند، اما آنچه در وهله نخست در حوزه علوم اجتماعی می‌توان منظور داشت «آموزش انتقادی» و آموزش نقد و نقادی است. پیر بوردیو در کتاب ارزشمند خود «انسان دانشگاهی» (۲۰۰۱) استدلال می‌کند که بخش مهمی از کنش‌های فرد در نظام دانشگاهی و اجتماع علمی «عادات» اند، که عضو اجتماعات علمی، یعنی استادان و دانشجویان، آنها را طی فرآیند جامعه‌پذیری علمی یا دانشگاهی تحصیل می‌کنند. جامعه‌پذیری علمی یعنی یادگیری و درونی‌سازی ارزش‌ها